



مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره هفده

گر دلت گیرد، وگر گردی مَلول^(۱)
 زین سفر چاره نداری، ای فَضول^(۲)

دل بنه، گردن میپچان^(۳) چپ و راست
 هین روان باش و رها کن مول مول^(۴)

ورنه اینک می‌برندت گشکشان^(۵)
 هر طرف پیکیست و هر جانب رسول

نیستی در خانه، فکرت تا کجاست
 فکرهای خلق را بُردست غول

جادویی کردند چشم خلق را
 تا که بالا را ندانند از سُفول^(۶)

جادوان را، جادوانی دیگرند
 می‌کنند اندر دل ایشان دُخول^(۷)

خیره مَنگر، دیده‌ها در اصل دار
 تا نباشی روزِ مردن بی‌اصول

نَحْنُ نَزَلْنَا*^(۸) بخوان و شکر کن
 کافتابی کرد از بالا نزول

آفتابی نی که سوزد روی را
 آفتابی نی که افتد در اُفول^(۹)

نعره کم زن، ز آنکه نزدیکست یار
 که ز نزدیکی گمان آید حُلول^(۱۰)

حق اگر پنهان بُود، ظاهر شود
 معجزاتست و گواهانِ عُدول^(۱۱)

لیک تو اِشتاب^(۳۳) کم کن، صبر کن
گرچه فرمودست که: « الْإِنْسَانُ عَجُولٌ »^{۳۴}

رَبَّنَا أفرغ عَلَيْنَا صَبْرَنَا
لا تُزِلْ أقدامنا في ذَا الْوَحُولِ^{۳۵}

پروردگارا، بر ما شکیبایی ببار. خدایا گامهای ما را در این زمین گِلناک ملغزان.

*** ۱ قرآن کریم، سوره انسان(۷۶)، آیه ۲۳**

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ تَنْزِيلًا

ما قرآن را بر تو نازل کردیم، نازل کردنی نیکو.

*** ۲ قرآن کریم، سوره اسرا(۱۷)، آیه ۱۱**

وَيَدْعُ الْإِنْسَانُ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ ۗ وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا

و آدمی به دعا شری را می‌طلبد چنانکه گویی به دعا خیری را می‌جوید. و آدمی تا بوده شتابزده بوده است.

*** ۳ قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۵۰**

وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا أفرغ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبَّتْ أقدامنا وَأَنْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ

چون با جالوت و سپاهش رو به رو شدند، گفتند: پروردگارا، بر ما شکیبایی ببار و ما را ثابت‌قدم گردان و بر کافران پیروز ساز.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲۹

تو آن شمس‌ی که نور تو محیط نورها گشتست
سوی تبریز واگردی^(۳۶) و مستوری^(۳۷) روا داری؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۶

پس سلیمان آندرونه راست کرد
دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد

بعد از آن تاجش همان دم راست شد
آنچنانکه تاج را می‌خواست شد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

چونکه خیالت نبُود آمده در چشم کسی
چشم بز کُشته بود تیره و خیره نگری

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۰۶

أَحْسَنِ التَّقْوِيمِ، از عرش او فزون
أَحْسَنِ التَّقْوِيمِ، از فکرت برون

قرآن کریم، سوره التین (۹۵)، آیه ۴

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ

که ما آدمی را در نیکوتر اعتدالی (هنجاری) بیافریدیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۲

سایه یزدان چو باشد دایه‌اش^(۱۴)
وا رهاند از خیال و سایه‌اش

سایه یزدان^(۱۵) بود بنده خدا
مرده این عالم و زنده خدا

دامن او گیر زوتر بی‌گمان
تا رهی در دامن آخرزمان

كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ*۴ نقش اولیاست
کو دلیل نور خورشید خداست

منظور از آیه كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ (« چگونه سایه اش را گسترد ») اینست که ولی خدا مظهر کامل خداوند است. و آن سایه، یعنی آن ولی خدا دلیل بر نور خداوند است. یعنی او راهنمای مردم به سوی خداوند است.

اندرین وادی مرو بی این دلیل
لا أُحِبُّ الْاَفْلِینَ*ه گو چون خلیل

*۴ قرآن کریم، سوره فرقان(۲۵)، آیه ۴۵، ۴۶

أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا (۴۵)

آیا به [قدرت و حکمت] پروردگارت ننگریستی که چگونه سایه را امتداد داد و گستراند؟ و اگر می خواست آن را ساکن و ثابت می کرد، آن گاه خورشید را برای [شناختن] آن سایه، راهنما [ی انسان ها] قرار دادیم.

ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا (۴۶)

سپس آن را [با بلند شدن آفتاب] اندک اندک به سوی خود باز می گیریم.

*۵ قرآن کریم، سوره انعام(۶)، آیه ۷۶

فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا ۖ قَالَ هَذَا رَبِّي ۖ فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْاَفْلِینَ

چون شب او را فروگرفت، ستاره‌ای دید. گفت: این است پروردگار من. چون فرو شد، گفت: فرو شونندگان را دوست ندارم.

*۵ قرآن کریم، سوره نساء(۴)، آیه ۱۲۵

وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا ۗ وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا

دین چه کسی بهتر از دین کسی است که به اخلاص روی به جانب خدا کرد و نیکوکار بود و از دین حنیف (حق) گرا) ابراهیم پیروی کرد؟ و خدا ابراهیم را به دوستی خود برگزید.

عطار، منطق الطیر، در توحید باریتعالی

تو مباش اصلا، کمال اینست و بس
تو ز تو لا شو، وصال اینست و بس

تو درو گم شو حُلُولی این بُود
هرچه این نبود فَضُولی این بُود

در یکی رو و از دوی یک سوی باش
یک دل و یک قبله و یک روی باش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۹

آن دعای بیخودان، خود دیگر است
آن دعا زو نیست، گفتِ داور است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰

بس دعاها کان زیان است و هلاک
وز گَرم می‌نشنود یزدانِ پاک

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۱۱

تو بر آنی هر دمی کز خواب و خور
خاک ریزی اندرین جو بیشتر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۱۲

سبب دانستن ضمیرهای خلق

چون دلِ آن آب زینها خالی است
عکسِ روها از برون در آب جَست

پس تو را باطن مُصَفَّاً^(۱۶) ناشده
خانه پُر از دیو و نَسَناس^(۱۷) و دَدَه^(۱۸)

ای خری ز استیژه مانده در خری
کی ز ارواحِ مسیحی بو بَری؟

کی شناسی گر خیالی سَر کُند
کز کدامین مَکَمَنی^(۱۹) سَر بر کُند؟*^۶

چون خیالی می‌شود در زُهد، تن
تا خیالات از درونه رُوفکن^(۳۰)

*۶ قرآن کریم، سوره کهف(۱۸)، آیه ۱۰۴

الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا

آنهایی که کوشش شان در زندگی دنیا تباه شد و می‌پنداشتند کاری نیکو می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸۵

من نسازم جز به دریایی وطن
آبگیری را نسازم من سکن^(۳۱)

آبِ بی حد جویم و آمِن شوم
تا ابد در امن و صِحَّت^(۳۲) می روم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۴

سوی دریا عزم کن زین آبگیر
بَحر جو و ترکِ این گرداب گیر

سینه را پا ساخت، می رفت آن حَذور^(۳۳)
از مقام با خطر تا بَحرِ نور

همچو آهو کز پی او سگ بُود
می دود تا در تنش یک رگ بُود

خوابِ خرگوش و سگ اندر پی خطاست
خواب، خود در چشم ترسنده کجاست؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸۴

چَنبره دیدِ جهان، ادراکِ توست
پرده پاکان، حسِ ناپاکِ توست

مدتی حس را بشو ز آبِ عیان
این چنین دان جامه شوی صوفیان

چون شدی تو پاک، پرده بر کند
جانِ پاکان خویش بر تو می زند

جمله عالم گر بود نور و صور^(۲۴)
چشم را باشد از آن خویی خبر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۳۹

دیو خانه کرده بودی سینه را
قبله یی سازیده بودی کینه را

شاخ تیزت بس جگرها را که خست^(۲۵)
نک عصا ام شاخ تیزت را شکست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۰۱

خویشتن را کور می کردی و مات
تا نیاندیشی ز خواب و واقعات

چند بگریزی؟ نک آمد پیش تو
کوری ادراکِ مکراندیش تو

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۹۳

پس رجال^(۲۶) از نقلِ عالم شادمان
وز بقایش شادمان این کودکان

چونکه آبِ خوش ندید آن مرغِ کور
پیش او کوثر نماید آبِ شور

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۱۷

بو که از تاثیرِ جویِ اَنگبین^(۳۷)
شَهد گردد در تنم این زهرِ کین

یا ز عکسِ جویِ آن پاکیزه شیر
پرورش یابد دمی عقلِ اسیر

یا بُود کز عکسِ آن جُوه‌ای خَمر^(۳۸)
مست گردم، بو بَرَم از ذوقِ اَمَر

یا بُود کز لطفِ آن جُوه‌ای آب
تازگی یابد تنِ شوره خراب

شوره ام را سبزه بی پیدا شود
خارزارم^(۳۹) جَنّتِ مَآوی^(۴۰) شود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۵۱

سِرِّ چارُق را بیان کن ای آیاز
پیش چارُق چیستت چندین نیاز؟

تا بنوشد سُنْفَر و بکیارُفت^(۴۱)
سِرِّ سِرِّ پوستین و چارُقَت

ای آیاز از تو غلامی نور یافت
نورت از پستی سوی گردون شتافت

حسرتِ آزادگان شد بندگی
بندگی را چون تو دادی زندگی

مؤمن آن باشد که اندر جَزَر و مَد
کافر از ایمانِ او حسرت خورد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۵۶

حکایت کافری که گفتندش در عهد ابا یزید که مسلمان شو و جواب گفتن او، ایشان را

بود گبری^(۳۱) در زمان بایزید
گفت او را یک مسلمانِ سعید^(۳۲)

که چه باشد گر تو اسلام آوری؟
تا بیابای صد نجات و سروری

گفت: این ایمان، اگر هست ای مرید
آنکه دارد شیخِ عالمِ بایزید

من ندارم طاقتِ آن تابِ آن
کآن فزون آمد ز کوشش های جان

گرچه در ایمان و دین نامؤقنم^(۳۳)
لیک در ایمانِ او بس مؤمنم

دارم ایمان کآن ز جمله برتر است
بس لطیف و با فروغ و با قر است

مؤمنِ ایمانِ اویم در نهان
گرچه مُهرم هست محکم بر دهان

باز ایمان، خود گر ایمانِ شماست
نه بدان میلستم و نه مُشْتَهَاسْت^(۳۴)

آنکه صد میلش سوی ایمان بُود
چون شما را دید، آن فائِر^(۳۵) شود

زآنکه نامی ببند و معنیش نی
چون بیابان را مَفازَه^(۳۶) گفتنی

عشقِ او ز آوردِ ایمان بفسرد
چون به ایمانِ شما او بنگرد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۶۷

حکایت آن مؤذّن زشت آواز، که در کافرستان بانگِ نماز داد و مردِ کافری او را هدیه داد

یک مؤذّن داشت بس آوازِ بد
در میانِ کافرستان^(۳۸) بانگِ زد

چند گفتندش: مگو بانگِ نماز
که شود جنگ و عداوتِ ها^(۳۹) دراز

او ستیزه کرد و پس بی‌احتراز^(۴۰)
گفت در کافرستان بانگِ نماز

خلق، خایف^(۴۱) شد ز فتنهٔ عامه‌ای^(۴۲)
خود بیامد کافری با جامه‌ای

شمع و حلوا با چنان جامهٔ لطیف
هدیه آورد و بیامد چون الیف^(۴۳)

پُرس پُرسان کین مؤذّن کو؟ کجاست؟
که صلا^(۴۴) و بانگِ او راحت‌فزا^(۴۵)ست

هین چه راحت بود زآن آوازِ زشت؟
گفت: کاوازش فتاد اندر کنیشت^(۴۶)

دختری دارم لطیف و بس سنی^(۴۷)
آرزو می‌بود او را مؤمنی

هیچ این سُودا^(۴۸) نمی‌رفت از سرش
پندها می‌داد چندین کافرش

در دل او مهرِ ایمان رُسته بود
همچو مجمر^(۴۹) بود این غم، من چو عود^(۵۰)

در عذاب و درد و اِشکنجه بُدم
که بجنبد سلسلهٔ او دَم به دَم

هیچ چاره می‌ندانستم در آن
تا فرو خواند این مُؤدِّن آن اذان

گفت دختر: چیست این مکروه بانگ؟
که بگویشم آمد این دو چاردانگ^(۵۱)

من همه عمر این چنین آوازِ زشت
هیچ نشنیدم درین دیر^(۵۲) و کِنِشت

خواهرش گفتش که این بانگ اذان
هست اِعلام و شعارِ مؤمنان

باورش نامد، بپرسید از دگر
آن دگر هم گفت: آری ای پدر

چون یقین گشتش، رُخِ او زرد شد^(۵۳)
از مسلمانی دلِ او سرد شد

باز رَسْتَم من ز تشویش و عذاب
دوش خوش خفتم در آن بی‌خوف خواب^(۵۴)

راحتم این بود از آوازِ او
هدیه آوردم به شکر، آن مرد کو؟

چون بدیدش، گفت این هدیه پذیر
که مرا گشتی مُجیر^(۵۵) و دستگیر

آنچه کردی با من از احسان و پُر^(۵۶)
بندهٔ تو گشته‌ام من، مُسْتَمِر^(۵۷)

گر به مال و ملک و ثروت فردمی
من دهانت را پُر از زر کردمی

هست ایمانِ شما زَرَق (۵۸) و مَجَاز (۵۹)
 راهزن همچون که آن بانگِ نماز

لیک از ایمان و صدقِ بایزید
 چند حسرت در دل و جانم رسید

همچو آن زن کو جماع (۶۰) خر بدید
 گفت: اَوَه چيست این فحلِ فرید (۶۱)

مانند آن زنی که وقتی آمیزشِ خران را دید با حسرت گفت: دریغا، حسرتا، عجب نره خر بی نظیری!
 اگر آمیزش همین است که خران می کنند، بُرد با آنان است. البته که شوهران ما بر شرمگاه ما می رینند.

داد جمله دادِ ایمان بایزید
 آفرین ها بر چنین شیرِ فرید

قطره‌یی ز ایمانش در بحر (۶۲) آر رُود
 بحر اندر قطره‌اش غرقه شود

همچو ز آتشِ ذرّه‌ای در بیشه‌ها
 اندر آن ذرّه شود بیشه فنا

چون خیالی در دلِ شه یا سپاه
 کرد اندر جنگ، خُصمان (۶۳) را تباه

یک ستاره در محمد رُخ نمود
 تا فنا شد گوهرِ گُبر (۶۴) و جُهود (۶۵)

آنکه ایمان یافت، رفت اندر امان
 کفرهایِ باقیان شد دو گمان

کفرِ صِرْفِ اَوَّلین باری نماند
 یا مسلمانی و یا بیمی نشاند

این، به حیلِه آب و روغنِ کردنی ست
 این مثلِ ها کُفوی (۶۶) ذرّه نور نیست

ذَرَّةٌ نَبُودَ جِزْ حَقِيرَى مُنْجَسِمٍ (۶۷)
ذَرَّةٌ نَبُودَ شَارِقِ (۶۸) لَا يَنْقَسِمِ (۶۹)

گفتن ذرّه مرادی دان خفی (۷۰)
محرّم (۷۱) دریا نه‌ای این دم، کفی

أَفْتَابِ نَيْرٍ (۷۲) ایمان شیخ
گر نماید رُخ ز شَرِقِ جانِ شیخ

جمله پستی گنج گیرد تا ثری (۷۳)
جمله بالا خُلا (۷۴) گیرد اَخْضَرَى (۷۵)

او یکی جان دارد از نورِ مُنیر (۷۶)
او یکی تن دارد از خاکِ حقیر

ای عجب این ست او، یا آن؟ بگو
که بماندم اندرین مشکل، عمو

گر وی اینست ای برادر چیست آن؟
پُر شده از نور او هفت آسمان

ور وی آن است، این بدن ای دوست چیست؟
ای عجب زین دو کدامین است و کیست؟

- (۱) مَلُول: افسرده، اندوهگین
- (۲) فَضُول: یاوهگو، کسی که بی‌جهت در کار دیگران مداخله می‌کند
- (۳) گردن پیچیدن: کنایه از متردّد بودن، دودل شدن، اطاعت نکردن
- (۴) مول مول: تأخیر و درنگ، عمل این دست آن دست کردن
- (۵) کَشْکَشَان: کَشْشَان کَشْشَان، در حالت کشیدن
- (۶) سَفُول: پست شدن، کم قدر شدن، پستی
- (۷) بُخُول: داخل شدن
- (۸) أُفُول: غروب کردن، پنهان شدن، فرو رفتن
- (۹) حُلُول: آغاز، شروع، داخل شدن روح کسی در بدن دیگری
- (۱۰) عُدُول: روگرداندن، تخطّی کردن
- (۱۱) اِشْتَاب: شتاب، تعجیل
- (۱۲) وَاكْرَدِيْن: برگشتن، مراجعت کردن
- (۱۳) مَسْتَوْر: پوشیده، درپرده
- (۱۴) دایه: زنی که طفل را با شیر خود پرورش دهد

- (۱۵) سایهٔ بزدان: مرد کامل فانی در حق مانند سایه که از خود وجود ندارد و حرکت او تابع حرکت آفتاب است.
- (۱۶) مُصَفَّأً: تصفیه شده، خالص، صفا یافته
- (۱۷) نَسْنَس: جانوری افسانه‌ای و موهوم شبیه به انسان که هیكلی مهیب دارد
- (۱۸) نَدَه: جانور درنده
- (۱۹) مَكَنَن: نهانگاه
- (۲۰) رُوْفَتَن: روبیدن، جارو کردن، پاک کردن
- (۲۱) سَكَنَن: ساکن شدن، آرمیدن، جای گرفتن در خانه
- (۲۲) صِحَّت: سلامتی، تندرستی
- (۲۳) حَذُور: صیغه مبالغه به معنی بسیار پرهیز کننده، کسی که سخت بترسد. در اینجا به معنی دور اندیش و محتاط آمده است.
- (۲۴) صُور: جمع صورت، نقش ها
- (۲۵) حَسَنَن: زخمی کردن، آزدن
- (۲۶) رِجَال: مردان، جمع رَجُل، در اینجا به معنی مردان خدا
- (۲۷) اَنگِیْن: عسل، شیر، شهد
- (۲۸) حَمَر: شراب، هر نوشابه‌ای که مستی می‌آورد
- (۲۹) خَارَزَار: خارستان
- (۳۰) جَنَّت مَآوَى: بهشت برین
- (۳۱) سَنُور و بَکِیَارُوق: از نام های ترکی و در اینجا به معنی فلان و بهمان است.
- (۳۲) کَافِر: کافر
- (۳۳) سَعِید: نیکبخت، سعادتمند
- (۳۴) مَوْقِن: یقین کننده
- (۳۵) مَشْتَهَا: آنچه بدان میل شده باشد، میل شده
- (۳۶) فَاثِر: سست
- (۳۷) مَفَازَه: جای رهایی و پناه، بیابان بی‌آب و علف
- (۳۸) کَافِرِستان: محله کافران
- (۳۹) عداوت: خصومت، دشمنی
- (۴۰) اِحْتِرَاز: خویشتر داری، احتیاط کردن
- (۴۱) خَایِف: ترسیده شده، خوف دارنده
- (۴۲) عَامَه: همه مردم، جمع عوام
- (۴۳) اَلِیْف: خو گرفته، همدم، دمساز
- (۴۴) صَلا: آواز دادن، صدا زدن
- (۴۵) رَاحَتْفَرَا: آسایش بخش، دلنشین
- (۴۶) کِنِشَت: عبادتگاه غیر مسلمانان، عبادتگاه یهودیان
- (۴۷) سَنَى: رفیع، بلندمرتبه
- (۴۸) سُوْدَا: خیال خام، خیال بافی
- (۴۹) مِجْمَر: منقل، آتشدان
- (۵۰) عود: چوبی خوشبو و قهوه‌ای‌رنگ که هنگام سوختن بوی خوش می‌پراکند.
- (۵۱) دو چارداک: در اینجا به معنی زشت و ثقیل است
- (۵۲) دیر: صومعه
- (۵۳) رُح زرد شدن: شرمنده و مأیوس شدن
- (۵۴) بی‌خَوف خواب: بدون کابوس و رویای خوفناک
- (۵۵) مُجِیر: پناه دهنده، فریادرس
- (۵۶) پَر: نیکویی
- (۵۷) مَسْتَمِر: پیوسته
- (۵۸) زُرُق: حيله، تزویر
- (۵۹) مَجَاز: ساختگی
- (۶۰) جَمَاع: نزدیکی کردن، مَقاربت
- (۶۱) فَحْلِي فَرِید: نَر بی مانند، نَر یگانه
- (۶۲) بَحْر: دریا
- (۶۳) حَصَم: دشمن
- (۶۴) گِر: کافر، زرتشتی
- (۶۵) جُهود: یهودی، در اینجا منظور ستیزه گر و ستیزه گری است.
- (۶۶) کُفو: همتا، نظیر
- (۶۷) مُجَسِّم: جسم یافته، تجسم پذیر
- (۶۸) شَارِق: خورشید به هنگام طلوع
- (۶۹) لَا یُنْقَسِم: قسمت ناپذیر
- (۷۰) حَفَى: پوشیده، پنهان

- (۷۱) مَحْرَم: بسیار صمیمی و امین، آشنا
(۷۲) نَيْر: روشنایی دهنده، درخشان
(۷۳) ثَرَى: خاک، زمین
(۷۴) خُلْد: دوام، جاودانگی، بهشت
(۷۵) اَخْضَر: سبزرنگ، شاداب و تر و تازه
(۷۶) مَنِير: درخشنده، روشن کننده